خلق الانسان علمہ البیان
مولانا محمد قاسم صاحب
اسرار قرآنی
محمد ابراہیم صاحب شاہجہان پوری
مطبع المعروف بگلزار احمدی باہتمام
محمد ولی اللہ مرادآباد

بسم الله الرحمن الرحيم

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی

سوال اول نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیة ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین را ناسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد سوال دوم فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است تاکید این قسم بجمله وانه لقسم لو تعلمون عظیم فرموده اند وجهش چیست سوال سوم در کریمه هل فی ذلک قسم لذی حجر اهل چه معنی دارد سوال چهارم در مضمون سعیکم لشتی کرا شبه بود که بعد از یاد کردن سوگندها بحرف تحقیق موکد گردانیده اند سوال پنجم لعل در قرآن شریف برای چه معنی می آید سوال ششم شجره ها که از بعض آیات مفهوم می شود مراد از آن کدام شجره است سوال هفتم عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معنی مکروه می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الآیة عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است

آن چیست که تهمة
که صورت اخبار
احکام می شوند و
پیرایه خبرش
امید اول این
خود سیکرد السنة
وده حلال
سامی با شم
ودید حرفی
خود اینقدر
جاب یمین
نهل بودکه

ل جهت سوال ششم در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و
در آیهٔ مذکوره چه نکته است **مکتوب اول** در معنی بعض آیات شریفه
ب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام برکاتهم وجعله الله کاسمه من الصدیقین
ن خلایق محمد قاسم سراپا گناه پس از سلام مسنون الاسلام عرض
ارست دیر است که عنایت نامه سرمایهٔ منت کشیها شد اما کاهلی طبعزاد
حال مشتته و عوارض متنوعه بهانه دست کشیها شدند ورنه تقصیر تا حیف
نامه اعمال این حقیر نوشته نمیشد دیروز آن نامه دیده آمد بیادم آمد
روز بنام هذا نشسته‌ام کاش کارگذاری امروز ذریعهٔ تلافی مافات شود
جواب سوال اول معروض من این مسلم که اخبار صادقه باشند یا کاذبه درخور نسخ نیند لیکن
همراه احکام کرده اند اما منشاء آن چون این است که احکام از اقسام انشا
باشند هر چیز یکه جهت انشا در آغوش دارد مورد نسخ تواند شد کتب علیکم
الصیام ولله علی الناس حج البیت وغیره اخبار اگرچه بنظر تحقیق از قسم
اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار انشا نیست از انشاءات لاجرم تا زمانه نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی در
محکمات داخل شدند القصه این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکمی حکمی
صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع دهد نظر برین بحیثیة ذاتیه یعنی بلحاظ
من حیث هو این جملها اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از انشاءات شمرده شود
چون این سلک دقیق روشن شد دیگر باید شنید عقود که وعده هم بدان
سر دارد ازین قسم اخبار در افاده جهت انشائیت برتر اند یعنی که

اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن چیست که تهمة
مخبر عنه برو زده همرنگ اخبار مذکوره گردانند اینقدر هست که صورت اخبار
به پیرایهٔ خبر در بر هیچ مضامین کشیده با بیهام تحقق در پی استحکام می شوند و
پیداست که ثلة من الاولین الخ از اقسام وعده است گو در پیرایهٔ خبر کشش
کشیده امیدواران را قوی می گردانیده اند مگر باعث ایش بالا بر امید اول این
تقویت را چه ضرر اگر تنقیص موعود انظرف بی نیازی کار خود میکرد البته
صورت کذب درین میدان گرد افشانیها میکرد و گونا سیر ابیدهٔ جلال
و بی نیازی سنی رسید زیاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامعی باشم
آری اگر تفسیری در پیش نظر هیچمدان می بود شاید تائید و تردید حرفی
چند می نوشتم اکنون اگر فقط باعتماد خیال نارسا و ذهن نا آشنا خود اینقدر
دیگر می نویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب یمین
می ترسم که منجمله تفسیر بالرای نباشد ورنه دفع این خلجان سهل بود که
امتیاز در اهل جنت و نار یوم فصل باقامت یمین و یسار خواهد بود و پیداست
که مقربین از ارباب جنت و نعیم مقیم اند نتوان گفت که اوشان را
بیمین خود جا نخواهند داد خصوصاً وقتیکه لفظ میمنه و مشئمه را پیش نظر گیرند
چه میمنه و مشئمه جای راست و جای چپ را گویند این نیست که مثل یمین
و شمال به دست راست و دست چپ حمل توان کرد توان گفت که
مراد از اصحاب یمین و اصحاب شمال کسان اند که نامهٔ اعمال شان به دست راست
و دست چپ شان بدهند مگر آن که این هیچمدان را بوجه قلت مزاولت

بلکه عدم مزاولت کتب لغت و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد
از یمین و شمال دست راست و دست چپ بودے آن وقت محتمل بود
که مراد از اصحاب یمین آنانند که نامهٔ اعمال بدست راست شان خواهند گرفت
و فرق تقرب و عدم تقرب در اینجا کارے نکرده بجنت رفته کار خود خواهند کرد
مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید
و وجه مدافعت این وهم قطع نظر از انکه لفظ میمنه و مشئمه بزعم این هیچمدان
شاهد آن است اول نص کنتم ازواجا ثلثة است ظاهر است که اگر
مقربین را داخل اصحاب یمین خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه درست
خواهد آمد دیگر اینکه واقعات دربارهاے سلاطین را اگر غور کنیم بعض کسان را
مے بینیم که از انکه سعتره خود یکقدم بیشتر نتوانند نهاد و ما منا الا له
مقام معلوم و بعض پروردگان آغوش عنایت را مے بینیم هرجا که خواهند
نشینند و وقتے که خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگه خداوندی آنهم
که روز جزا خواهد بود برهمین قصه فرود آریم کدام هیچ است که لوک او بیل خلد
القصه ممکن بود که درین قضایا هیچ قضیه کل کاتب متحرک الاصابع وصف
عنوانی تقرب و اصحاب یمین بودن را مداخلتے باشد مگر نه به امیخنی که وصف عنوانی
علت و مقتضی محکوم ست بلکه مراد هم اینست که محکوم علیه این قضایا جهت
تقرب و یمین بود این نیست که مثل الکاتب ضاحک بالکل لغو و بیکار بود
فقط اراءته محکوم علیه اصلے نماید مگر چون مایه علم من جیلم همین خیال نارسا رسن سپید
ته چیزے در سینه دارم نه در سفینه جرءت این سخن و درز بانم نیست —

جواب سوال دوم وجه اعتراض و انه لقسم لو تعلمون عظیم مقسم علیه نیست که باین الفاظ
طیبه انه لقرآن کریم درآورده اند عرضم اینست این مقسم علیه از سقف علما
پنهان نیست که نور آفتاب از نور قمر اگر اینجا اینست که شمس اگر بے نور
بلکه قمر را هم ورے نیست که درین حالت ظلمت ذاتی بدریوزه گری رود
اینجا هم همینست که اگر خدانخواسته قرآن شریف غلط باشد همه قضایا نتیجه
غلط باشد همچنین مقسم علیه نیز غلط باید تا ساسعان را از خواب غفلت
بیدار نماید مگر اینجا همه اقسام بیکمرتبه افتاده بودند آرے انتساب این ایمان
بجانب مالک علام عظمتے دران سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود
نظر برین بوجه عظمت مقسم علیه عظمت مشارالیها را یاد داده آماده قبول گردند
تا بیاد ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری فهمیده رد نکرده دانند
توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر مهر انفعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
داده اند هر تغیرے و انقلابے که درخاکدان زمین رو میدهد منشا آن
در عالم اسباب همین کواکب اند که باطوار مختلفه می آیند و میروند عهده تغیر
و تعیین انقلابے که پس از انقلاب ظهور نور قدیم بآئینه حدوث بروی کار
آمد نزول قرآنی است نظر برین زائچه این انقلاب از جمله زائچها بهتر
باشد تفصیل این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور پذیرفته
از جمله نقشها نیکه در حوادث جلوه گری دارند احسن و اعلی باشد
دیگر حوادث که قسم به خداوندی گردیده اند بدین نقشه نرسد بدین سبب مواقع النجوم قسم عظیم گردید
فقط جواب سوال سوم هل فی ذلک قسم لذی حجر

جواب سوال پنجم لعل مفید افادهٔ ارتباط ماقبل و مابعد است اما نه هر
ارتباط بلکه ارتباط سببیة ماقبل و مسببیة مابعد و آنهم بطوریکه فیما بین یکی غیر
قار الذات با دیگری غیر قار الذات باشد غرضم اینست که فیما بین سبب و
مسبب تقدم و تاخر زمانی باشد نه اینکه سبب و مسبب در بادی النظر هم
غیر قار الذات باشد مثلاً گندم را اگر زمینی افشانند این تخم ریزی سرمایهٔ
امیدواری حصول غله افزون مضاعف پس لعل باشد نه از تحقیق را
درین قسم اگرچه سبب و مسبب غیر قار الذات نماید اما انظار ظاهر
پرستان همین گندم را سبب و مسبب دانند نظر بر آنها بالجمله ترجی
که موضوع له لعل است از معنی رجا دور نیامده اما آنانکه از الفاظ لعل گذشته اند
یا درین قسم نظر غور نفرموده اند لعل را بمعنی شاید میگیرند و شاید را شک
پنداشته حیران می شوند نه شاید بمعنی شک است نه لعل را با شک کاری
فقط اشاره بامیدواری میکند که بنایش بر سببیت و مسببیت نهاده اند و ظاهر است
که سببیت و مسببیت مستدعی شک و عدم تیقن نیست شک و عدم تیقن را اگر
در هیچ مواقع جا میسر آید وجهش آن باشد که در سببیت یکی نسبت دیگری
شک یا در وجود اسباب شک رود ورنه این نیست که در وجود اسباب
و سببیت آنها تیقن بود و باهمه شک از میان خیزد جواب سوال ششم
شجرهٔ نار در آیتیکه متضمن شجرهٔ مبارکه است شجری از اشجار کوه طور است
تخصیص نوع او اینوقت یاد ندارم از تفاسیر دریابند مگر هرچه باشد مراد
همین قسم شجر معروف است حاجت تاویل بچیزی که غیر حقیقت شجریت نیست

مطابق ظهر آیة همین شجر دنیاوی است گو مسقط اشاره بطن آیة چیزے دیگر
باشد وشاید وجه استغفار همچو خطرات باشند القصه لکل آیة ظهراً وبطناً
مسلم است وظهر آیة رو همین معنی ظاهری دارد جواب سوال هفتم وجه
کراهت عطف مجموع بر مفرد ومفرد بر مجموع باینمعنی نفهم هنوز نیامده که جمع
مقابل تثنیه ومفرد معطوف ومعطوف علیه نتوان شد شاید مراد شان چیزے
دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد مکروه داشته وغرض شان این باشد که
جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد برابر عطف
نکنند واگر مراد شان همین است که آنجناب نوشته اند یا دشان در تمهید
این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بغلط افتادند این نوع بر صحابت
نفسی مشتمل باشد وهر صنفے برنگ دگر بود یکے ازان مکروه هم بود نه همه
واین که در قرآن شریف وارد شده ازان قسم مکروه نیز ان باشد
واگر تمهید وتحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بود نه الفاظ را
جواب سوال هشتم سمع مصدر است اطلاقش بر واحد ومجموع درست
است وحکمت در اختیار لفظ سمع بے آنکه بعلامات جمع بنوازند بنظر این
کم نظر آن است که در قلوب وابصار اختلاف انواع است ووجهش
آن است که آنها مظهر افعال اند وظهور افعال بدون آلات وقوة که
بالیقین وجودی باشد صورت نبندد وتفاوت وتشخص هویات بر
لحوق فصول وممیزات بدست نیاید بدین وجه اختیار صیغه جمع انسب
آمد واستماع شمعی از انفعال است آواز دیگران بگوش رسیده

میکند همچو آنکه همچو ابصار و قلوب نور نظر با محبت بر آمده معقولات را
در پیچیده و ظاهر است که جهت انفعال من حیث هو انفعال در تحقق وجود
فقط از روی عدم وارد و ورنه قبول آثار که کار انفعال است از چه
روست اگر عدم نگویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویدا است
که عدم من حیث هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست و جود آ
اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانده که اعتبار اشکال نور اشکال
سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه اینجا اشکال نور سایه می نماید ورنه
در حقیقت سایه را با شکل چه کار که او عدمی است و این بهر وجودیات
باشد همچنین انفعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها واحد باشد اختلاف آنها
بحیثیت اختلاف معقولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمعهم فقط قابل انفعال است
نه بلحاظ مقبول اثر فاعل ورنه ختم چه فائده و هم بالضرور ایراد بصیغه مفرد انسب
آمد اما اعتبارات معقولات که جمعیت را دوران سپرده مصحح عطف گردید تا اشاره
شناسان بدانند که غرض از ختم دفع آوازها است نظر بدین اضافتی بوسیله علی
با آوازهای گوناگون پیوسته فهم ختم را بر فهم آنها حواله خواهد کرد و الغرض غرض از عطف
اشتراک ختم است در معطوف و معطوف الیه و ختم در سمع اشاره تنوع میکند بدین وجه
انجام ختم هر دو جا بیک اندازه شد و پیداست که ختم فعلی ست متعدی و قلوب
و سمع بجانب مفعول افتاده اند اندرین صورت غرض اصلی از عطف
بیان کیفیت مفعولی یعنی کیفیت و انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند
چون آن کیفیت هر دو جا مختلف الانواع شد عطف بر استحسان خود ماند

البته اینقدر فائده زائده بدست افتاد که صحیح بحیثیت ذات واحد
واین تعدد محض بالائی است فیض مقبول است واین بدان ماند که
در قالبے معدنیات مختلف الانواع از سیم وطلا اندازند چنانکه انجا وحدت
شکل قالب بانواع مختلفه پیوسته از هر یک وحدت ووحدۀ جسدیه
همچنین اینجا خیال باید فرمود۔ کمترین ومتعلقان کمترین همه مشمول عنایات
ایزدی هستند وبخدمت میان محمد بشیر الدین صاحب ومیان محمد اسحاق
صاحب وبرادران خود از من سلام برسانند واز احمد سلام خوانند دیگر
هر که پرسد ویاد ماند از من سلام مسنون باد۔ سوال ه آیت فاذا
انشقت السماء فکانت وردة کالدهان الآیات وبعض آیات دیگر
ربط آیت فبای آلاء ربکما تکذبان در فهم نمی آید زیرا که نعمتے در آنها
نیست سوال دوم جمله لیعلم الله من ینصره که در سوره حدید واقع است
باوجود قدم علم آوردن لام برائے کدام فائده است مکتوب دوم ایضاً
بجوابنامه مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی سراپا عنایات
ومحبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمه الله تعالیٰ۔ کمترین محمد قاسم
پس از سلام مسنون مدعا نگار است درجواب نامه اول اگرچه تاخیر شد
مگر تقصیر نشد پس از در رود نامه اول روزے چند بوجه کاهلی تاخیر شد
باز از یادم رفت وقت روانگیم برامپور بسیاران یاد آمد چه الیش نوشتم
وهمره گرفتم وبدل مصمم کردم که برامپور نظر ثانی کرده بداک خواهم رسانید
الا در هجوم احباب فرصت نیافتم بعد ازان ایام اسباب کشاکشی بریلی

خاستند هرچند خواستم که نزد مولوی محمد منیر صاحب کشیده برده نزد این
مداروی در ارسال التواء دیگر در آمد وقت واپسی از بریلی یاد دارم
آن نامه را به نقی الدین خان سپردم یا مولوی احمد حسن صاحب همراه خود
بغرض نقل بردند القصه آن نامه را از یکی ازین دو صاحب باید گرفت
باقی ماند سوالات دیگر جواب آنها درین نامه عرض میکنم آیات سورهٔ
رحمن که بآنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که به سلب آنها آیات
مذکور دلالت دارند ظاهر است که سلب نعمت بوجود نعمت منوط است
وانهم ظاهر است که ازجمله امور مشار الیها یا زوال سامان نعمت اند یا زوال عین
که این نعمت است و لفظ لیعلم الله بر بعض تقدم و تاخر یا قبل لام و یا بعد
آن دلالت میکند نه بر تقدم زمانی خاص اگر گوییم اسرجت السراج لیتنور المکان
لام لیتنور بر علیت اسراج و معلولیت تنور و تقدم و تاخر ذاتی ماقبل و مابعد
دلالت خواهد کرد نه بر تقدم و تاخر زمانی آری انزال کتب و انزال حدید
هم خود از زمانیات و حوادث می نماید جوابش چیست جوابش اینست
که چنانکه معمار تعمیر امکنه اول نقشه میکشند و باز موافق آن تعمیرے نمایند همچنین
معمار ایجاد این عالم اول نقشه کشیده اند نامش شاید عالم مثال
است و گمانم چنین است که آن قدیم است در ان عالم اول این تقدم
و تاخر به پیرایهٔ تقدم و تاخر ذاتی بر روی کار آمد و باز موافق آن ظهور
فرموده به تقدم و تاخر زمانی موسوم گشت اینجا چنانکه انزال کتب انزال
حدید باقی و حادث است همچنان علم مذکور هم حادث باشد و اینجا این هیچ

قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هرچه اینجاست همه اول آنجا بوجود
آمد باز بر طبق آن اینجا ساخته شد اینجا اگر انزال و ارسال علم است آنجا
نیز این همه امور باشد آری هرجا مناسب آنجا لیکن این حدوث اینجا
پس از قدم علم اول منافی شان الوهیت نباشد کس نمیداند که مشاهد تعمیر
پس از اختتام آن بعد آن که اول علم نقشه بذهن باشد بر حدوث علم
وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکوره علم ظهور و ظهور علم اول
باشد چنانکه این وجود ظهور وجود اول بود والله اعلم بحقیقة الحال همه
برادران و جمله خانمان و جمیع حاضران سرگشته اگر یاد مانند سلام
عرض دارند مکتوب سوم بجواب بعض شبهات وارده بر آیت
خالدین فیها ما دامت السموت والارض الا ما شاء
ربک عطاء غیر مجذوذ و معنی شعر مثنوی ع زنده معشوق است
عاشق مرده ❊ جمله معشوق است عاشق پرده ❊ السلام علیکم
جمله خطوط سوخته آتش شدند آن وقت یاد نماند که خطوط احباب
سوختنی نیند زین سبب تعیین سوالات سامی دشوار افتاد و نه حافظه ام
درست و نه توجهه بچو امور ها دارم و نه خطوط سوخته و آنچه بچو سخنان بازاری
در گوش هست مبنا جواب میگردانم اگر غلط افتد معذورم در ما دامت
السموت والارض هر دو احتمال است اگر معنی استقبال مراد داریم
چنانچه اکثر همین کنند و در امثال این کلمات مراد دارند آسمان و زمین دوزخ
و جنت مراد خواهد بود و اگر نظر بر صیغه ماضی افگنند آسمان زمین دنیا گرفتن لازم خواهد بود

مگر ہرچہ باشد منافی خلود نخواہد بود بلکہ بلاشک خواہد فزود اول دو سہ مقدمہ
عرض میکنیم آن را در گوش باید نہاد اول ہر چیز را از مادہ و سامان حدوث
بقاء خویش از حدوث و بقا ناگزیر است باز در صورت فراہمی این ہمہ سامان
در کار بناء اسباب وجود آن چیز نیز ضروری مکان را از حدوث و بقاء خویش
از خشت و گل و چونہ و چوب وغیرہ و ہیئت مجموعی چارہ نیست و در صورت
فراہمی اینہمہ این ہم ضروری ست کہ مکان در ساحت وجود جلوہ افروزد
دوم لیس الخبر کالمعاینۃ دوام مشہود با دوام موعود نسنجید رسوخیکہ
آن را در قلوب میسر آید این را نبود سوم ہر چیز را دو گونہ عمر است یکے طبعی
دوم عرضی مثلاً ثمر انبہ را بعد پختن اگر بطور خود گذارند پنج و شش روز باقی
ماند و بس و اگر در شکر یا در شہد و روغن اندازند ہمون انبہ سالہا سال ماند
متعفن و متغیر و فاسد نشود چون این دو سہ مضمون ہدیہ چند ام شدند این ہم
باید شنید اگر آسمان و زمین آخرت مراد گیرند اول این دوام و خلود کہ بہر کفار
و مومن در دوزخ و جنت است بوجہ بقاء خلود زمین و آسمان اند یا بہ ہیچ
قضایا قیاسہا بہ دل رسد چہ آسمان و زمین آیندہ یا ہرچند آسمان و زمین
نبود کہ خمیر مایۂ بنی آدم بود اما ازین ہم چہ کم کہ بدل ما یتحلل آن توان گفت اندر وہم
اینست کہ قابلیتے بسماء دادہ اند و قابلیتے بزمین نہادہ اند بمنزل علت تامہ بنی
آدم و دیگر اشیاء واقعہ فیما بین السماء والارض است و ہمین باشد کہ اکثر
بعد السموات والارض لفظ وما بینہما می افزایند تا دانند کہ این تعقیب ذکری
ثمرۂ آن تعاقب ذاتیست کہ در علت و معلول و سبب و مسبب خانہ نشین است

بازبار شد و جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من
السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم باین طرف راه نموده اند
که سامان بقای بنی آدم بین ارض و سماست که اول ذریعه حدوث شان بوده
مگر اگر فرض کنیم که اخگر را از میان هیزم گرفته اخگر دیگر برابر او در برابرش نهند
در کار احراق هیچ فتورے و قصورے نیاید باز اگر آب را بریزند و هوا بسته نگه
برند و همچنین بدیگر کنندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم برخیزد لیکن
بیشتر نظر بر طبائع دارند و خیال موانع خارجیه بمانند هم بر لب آرند که احتمال موانع
خارجیه در پیش آید ورنه بدون استثنا موانع قضایا طبعیه را بپیرایه دوام کشند
مثلاً گویند آتش میسوزد و آب آتش را میکشد از زهر میرند و از آب حیات باز
زنده شوند الغرض قضایا طبعیه به پیرایه دوام مذکور شوند و هر کس ازین قضایا دوام
فهمد الحاصل آسمان و زمین دوزخ و جنت هر چند اصل خمیر بنی آدم بود بلکه
خمیر انسانی بشهادة یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات
بسدل میشود مگر این تبدل همچو تبدل اخگر بجای اخگر موجب تخلل تاثیر خمیر نباشد
وخود پیداست که آسمان و زمین را اگر فناست باسباب خارجی ست نه فنا
بنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی وغیره نهاده اند آنجا رخنه گر بنا جسمانی
شان شود و شاید همین است که از اول تا آخر بیک انداز قائم اند فارجع
البصر هل تری من فطور و همین است که فنا ارض و سما بنفخ صور
تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی و سمائی دوام بود پس چون
این دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر مایه بودن با بدیت آنها نظر گمارند این چنین

متحقق شود که ارض و سما را دوام هست و تا دوام آنها دوام بنی آدم ضرور نیست
والله اعلم بحقیقة الحال باز اگر فیج موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاد
آرند که فنائیت سما و ارض را در کار آنها راه نداده اند احتمال سوانح دوام
هم رهزن استمرار آنها نیست بالجمله خلود بنی آدم را که درین آیه مذکور است
اگر بوقت بقاء سما و ارض دار آخرت دارند گویا معلول را با علتش بیان
کرده اند تا بر خلود دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال دگر راه ندهد چون
دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندرین صورت یقین خلود را استحکامی
دیگر بدست افتد و اگر از آسمان و زمین درین آیه کریمه آسمان و زمین دنیا
مراد دارند بالاهر آنچه مذکور شد اینهم شنیدنیست که اصل مقتضای طبیعت
این است که هر شے را تا بقاء سامانش بقا بود و بس و اسباب بقاء اگر بعضا
بهم میسر آید که این شے هم در رکاب او باشد نظر برین زیاده از زیاده مدت فنا
بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقاء ارض و سما باشد زیاده ازان
اگر بقا بدست افتد همانا از سبب دیگر بود و اندرین صورت می باید که مدت قیام
و بقای بنی آدم باعتبار اصل فطرة زیاده از مدت قیام ارض و سما نبود آری بیش
خوبی عنایت و عظمت همه ایشان این مدت را بشمار شوان آورد زین سبب
افزایش باسباب دیگر لازم افتاد این است که اول خالدین فیها ما دامت
السموت والارض فرموده باز باستثناء الا ما شاء ربك افزوده
مگر چون در نظر بنی آدم که کوته اندیشی شان از کوتاهی اعمار شان هویداست
چه زین عمر کوتاه دعوا اندیشهای دور و دراز چه داند عمر آسمان و زمین عمریست

که زیاده ازان چه باشد توقیت بعمر آسمان و زمین مناسب آمد تا این طول بقا بر
آنها که همسنگ دوام مشهود است این مضمون را بدل محکم زند باز افزایش
الا ما شاء ربک مبالغه بی تحقیقی دگر باشد چه شیمهٔ هر کس بلکه جملهٔ صفاتش
را زیاده از بقاء دوامش بقا نبود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا هست و اصل
همین هست که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عروض عوارض اتفاقی است و
اینجا آنهم مفقود آرے صفتے مزاحم صفتے دیگر توان شد رحمت معارض
غضب میتوان شد مگر اسباب خارجه را آنجا مجال تاثیر نیست تا فکر فراهمی
امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثنا را الا ما شاء ربک
بدامن خالدین بیاویزند بلکه استدراک آن فنا مقصود آرند که مخالف طبیعت
ارض و سما آید خلاصهٔ مرام آن باشد که از فنا خارجی حسابے نباید گرفت بلکه دوام
طبعی نظر باید انداخت مگر خود دانسته که همچو موالید ثلثه آسمان و زمین را بوجه
تضاد ارکان فنا طبعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در همچو قضایا نظر اگر
باشد بر طبیعت باشد پس اندرین صورت این توقیت و تعلیق نصی صریح
بر خلود و دوام باشد و بوجه نکات معروضه بلاغتے عظیم بدست آید والله اعلم
و علمه اتم ربط استثنا را بدین مضمون که عرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد
و اگر اہل محاوره تسلیم کنند بطور انقطاع خواهد بود والعاقل تکفیه الاشارة۔
جواب سوال سوم ع زنده معشوق است عاشق مرده ۔ تا به الاستشهاد
عاشق با معشوق رضا جوئی و خود رائی است یکے از رضاے خود را برضای
دیگرے است زندگی که عبارت از حس بالاراده بود بال و پر انداخت

وچون این است این حیثیت واین اعتبار . از زندگی ہم دست برداشت
ورنہ زندگی بے ارادت حیات بے مشیت بود وہو کما تری پس جملہ معشوق
است و عاشق پردہ پس عاشق را احتیاج و نیاز و معشوق را بی عسر مستی
و بے نیازی لازم است و میدانی کہ حاجت خبز از عدم خبز و حاجت نان
از عدم نان است و احتیاج آب در صورت عدم آب و اگر وجود این اشیاء
است باز ہمہ طور بے نیازی است پس ہستی مناط معشوقی و نیستی مدار عاشقی
بود و اندرین صورت جملہ معشوق آمد مگر چون وجودات خاصہ را احاطہ اعدام آنہا
چنان ضروری است کہ مقید را قیود در آغوش گیرند و از چار طرف گرد آیند
لاجرم حیلولہ آن ہمچو حیلولہ پردہ درمیان آن وجودات و مدرکان آن
ضروری است با اینہمہ تصویر شاید تصور این مضمون دشوار افتد مگر چہ توان
کرد کہ زیادہ ازین توضیح ہم دشوار است بالخصوص درین وقت کہ افکار
دیگر پیسر اند پریروز جواب سوالے کہ تعلق بنفوذ قضاء قاضی داشت
بیست و شش ورق نوشتم دیروز جواب سوال کہ یکے از وجود اجزا
در وجود کل اتحاد و تغائر آنہا تعلق داشت و دیگر از غنا
و فقر اسیر بود بزبانی عربی بردو ورق کلان کہ مساوی چہار
ورق این تقطیع باشد رقم زدم امروز یاد عنایت باعث
این تحریر شد غرض ہجوم سوالات و تواتر افکار و مزاحمت کارہای
دیگر کہ نتیجہ آن در امروز و فردا مسموع خواہد شد انشاء اللہ تعالے
جل جلالہ اطمینان از دل و فرصت از اوقات بربودند ام

دردلم چیست و از قلم چه میریزد اگر غلط است وجهش اینست و اگر صحیح است الحمد لله
جل جلاله همه برادران و اقارب خویش و یاد آوران حقیر را سلام رسانند مکتوب چهارم
متعلق تفسیر آیه هل نجازی الا الکفور و وجه اختیار اوصاف اربعه
در سوره قل اعوذ برب الناس - بسم الله الرحمن الرحیم کمترین انام محمد قاسم
نام بخدمت عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده الله کمالاً پس از سلام
و شوق مکنون مطالعه فرمایند از ان عزیز جدا شده بطوریکه شده به دهلی رسیدم و دیدم
که خطوط اطراف و جوانب رسیده نهاده اند منجمله عنایت نامه مولوی عبد العزیز صاحب
هم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در اوقات مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که
شب دوازدهم این ماه بود بانجام رسانیدم نوبت به بست و یک ورق رسید اکنون
جواب نامه خود باید شنید بوجه هجوم اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرمایند
اینوقت هم دشوار است چه عزیزم حاجی ظهور الدین احمد که بتقریب استقبال
حاجی مولوی ولایت علی ماموں خود و برادر ماموں زاد خود حاجی محمد اکرم آمده اند
پیش نظر اند مگر خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیزتر است آن عزیز از آیه
فهل نجازی الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بظاهر اینست که
جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعاذنا الله منها روند
و معذب شوند اندرین صورت این حصر چه معنی دارد جواب این شبهه
بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضاء ایمانی
معارض اوست مگر غلبه اثر دیگر داخلی یا خارجی سرمایه عصیان میگردد اندرین
صورت منشاء این اثر چیزے باشد که بذات خود عارضی است و باقتضاے

ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نهی یا نفس نافرجام مگر
چون اینچنین است این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب
همان چیز باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن باشد که اگر
موصوف بالذات بعصیان چیز داخلی است فرض کنیم همان را نفس گویند
آن چیز داخلی دگر باشد و منشاء اذعان ایمانی چیز دگر و اختلاط این دو متضادین
آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر مرکبات عنصریه آب را با آتش گره داده اند
بهرحال تسلیم تضاد فیما بین ضروری است ورنه کفر و ایمان باین تضاد و تقابل
که دانی و همه دانند از یک خمیر زایند. و اگر سرمایهٔ اثر مشار الیه امری ست خارجی
مثلاً شیطان در حق آن اثر عارض و منضم او خال جهنم جزا بود اگر آثر اقابل
آن دانند و در حق مومن تطهیر اگر اثر مذکور را قابل مجازات نه پنداری بارے
ازین چه کم که این ادخال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لاجرم ناشی
از رحمت است نه غضب تا پاداش و مجازات خوانی و آثار غضب دانی و این
بدان ماند که نقره و زر در بوته گذارند و بگدازند تا چرک از روئے تا بانش جدا افتد
و جمال مستورا او ازین پرده نازیبا برآید یا اولاد خود را بحجام و جراح حواله کنند
تا بنیشتر زند آلایش از دل او برآرد و پاک سازد و طرز دویم اینکه دخول و وقوع
از مجازات و ادخال عام است که گاهے کسے را در آب و آتش اندازند و
گاہے پائے او بلغزد و بسببش آن را خود اندازند و باز نه برارند و از اندرون
برون نبخشند و چون بخشند که خود انداخته اند و آنکه بوجه عناد کسے را بچاه و
آتشدان می اندازد غرض او همین باشد که بمیرد پس دست او چه گیرد و آنچه پائی او

لغزید و بیفتاد از بہر طرف بہر اخراج او دویدند و نامقدور زنده پاند ہمین طور
قصه برزخ ہست اعاذنا اللہ منہا کفار را خود بیندازند و باز نه بر آورند و مومنان
را پاے بلغزد و بدین سبب دران درافتند ہمین ست که اوشان را از راه ابواب
نه برند از راه پل برند و میدانی که در و دروازه بہر دخول و ادخال ہست و پل
بہر عبور و مرور نه بہر وقوع و دخول اگر کسے بیفتد این اقتضاء پل و صراط
نیست پالغزی او باشد نظر برین این را مجازات نباید گفت غرض مجازات
فعل خداوندی ست نه فعل عبد پالغزی فعل عبد ہست نه فعل معبود چون
مومنان را پاے بلغزد از ہر طرف شفیعان بدوند و برارند باین تقریر حل
بسیاری از مشکلات حدیث و قران بسہولت توان کرد فقط قُلْ أَعُوذُ
بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ٥

تفسیر معوذ

در سورهٔ والناس وجه تعوذ نسبه اوصاف از یک شر وسواس این ست واللہ اعلم
که وسوسه را با ایمان تقابل ہست ایمان عزم و اقتضار انقیاد را گویند و وسوسه را
رو بسوے دگر ہست چنانکه ہویدا ہست مگر مبدء اول ایمانی ہمین ربوبیة او تعالی
اول نشو و نما را انقیاد و تذلل بمشاہده تربیتہائے بے پایان او تعالی باشد و ربوبیة
خداوندا دانی که دست بداان ملکیة دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس
بود و بدین سبب کسب معیشت نتواند یا زوجه در قبضه مالک بقبضه خود محبوس
باشد و بدین وجه قوت خود بہم نتوان کرد ہمچنین بلکه زائد ازین جمله کائنات
در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس ہستند پس

چنانچه زن و نفقهٔ غلام و زوجه بحکم حبس بر آقا و زوج باشد نه بحکم ملک یمین و
ملک نکاح ورنه نفقهٔ ایام اباق و نشوز و خروج هم بگردنش ثبت می شد همچنین
نفقهٔ جملهٔ عباد بحکم حبس مذکور بذمهٔ خداوند کریم باشد و باین وجه که خروج از قبضهٔ
قدرتش محال است سقوط عباد هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت همین اعطاء خیر ربا
روحانی و جسمانی باشد و دیگر هیچ باشد لیکن چنانکه ربوبیت منوط بمالکیه بود همچنین مالکیه از
الوهیت خبر میدهد شرح این اجمال آنست که الوهیت همین معبودیت باشد و معبودیت بحکم تضایف بکار
خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دانی که همین تذلل و انقیاد است و بس لیکن بنابر
تذلل فقط بر محبت است امرے دیگر منشا این کیفیت نتوان شد آری گاہے
بواسطهٔ دگران روی نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان شان هم ره
کرده باشی وگاہے وسائط بمیان باشد نیاز بکه بخدمت دربان و پاسبان آقا ر
و رقبا باشد از همین قسم است و نوکر هرچه با آقا بنعمت خود میکند از همین قسم
غرض اصلی او مقدار اجرت است اگر آقا نوکر را برطرف کند باز رو بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات بودے انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود چون این
مقدمه هویدا شد از موجبات محبت نیز باید گفت متعلق محبت بصیغهٔ مفعول در
ما نحن فیه جمال و کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضهٔ زوال نتوان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال انفکاک او بدل راه نتوان یافت مگر هرچه
بادا باد اینهمه از ذات بحث فروتر است جمال و کمال را خود میدانی که از مرتبهٔ صفات
بالا رفتن نتواند همچنین احسان او تعالی همین است که از آن طرف چیزے افاضه
فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس از شمس بر زمین فائض می شود همچنین حیات و را

آن طرف که همین صفات بارتعالی باشد باینطرف فائز می شوند وازینجا دانسته
باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاهر صفات بارتعالی
اند حق این است آرے اولین صادر همین صفة وجود بوده که بنود ما از وست مگر چون
حقیقة احسان او تعالی دانستی قدرے از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین
صورت واسطه فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق تقریر متعلق
آیة اولی بالنبیین که در تحذیر مسطور است قریب چه اقربیة او تعالی مشهود
شده باشد چون قصه اینچنین است تعلق جمله اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی
احسانی باشد یا قربی واضح شده باشد وانهم واضح شده باشد که الوهیت از
ملکیة بالاتر است وجه این تفاوت این است که مصداق ملکیة او تعالی همین قهرة
تصرفات وملکه حکمرانی او تعالی است که در قرآن مجید از حسن همو آیات اتعبدون
مِنْ دُوْنِ اللهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا بملک نفع وضر تعبیر
فرموده اند و میدانی که نفع همین افاضه است وضر سلب آن اگر بتجلی فرو دارند
همان محل ربوبیة برآید که فعلیت قوة و ملکه ملکیة است و میدانی که قوة و ملکه
از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت که موجب تذلل معروف است
بالا از مرتبه ربوبیة و ملکیة است درین دو مرتبه منشا اضافه آنطرف است البته
آن اضافه صادره از ان جانب واقع برین جانب است ورنه قطع نظر از
از وقوع فی مرتبة الذات کائنات ازین اضافه بهره ندارند و بدین سبب
اگر گوئیم که اینطرف استغنا را و افراد متقابل اضافت است بجا باشد و در مرتبه
محبوبیة منشا ومصدر اضافه این طرف است واین اضافه محبة واقع بر آن

طرف است و بدین نظر اگر گوییم که آن مرتبه من حیث هو ازین اضافه بهره ندارد بلکه من حیث
هو افراد و استغنا است نه اضافت درست بود و ازین قدر بخوبی روشن توان شد
که مرتبهٔ محبوبیة که همانا مرتبهٔ الوهیة است از الوهیت و ملکیة بالا است چه مقید و
مضاف از مطلق و مفرد فروتر باشد بالجمله چنانکه مناط ربوبیة بر ملکیة است مناط
ملکیة بر الوهیت است چنانکه ملکیة کارپرداز الوهیت است ربوبیة از کارپردازان
اوست تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است سرمایهٔ گرم بازاری الوهیت
باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیة است عمدهٔ دستکاری ملکیت بود بنظر بدین
ربوبیت نیز از کارپردازان الوهیت و محبوبیة خواهد بود پس آنکه از وسوسه پناه جوید
ازین راه پایه بپایه بمعبود خود رسد و چاره کار خود که همانا کار اوست بجوید و از کس دیگر
نجوید هان اگر وسوسه المخالفة باقتضاء معبودیت بنود به النیة تعوذ از ان ازین
درگاه باین راه نمی بایست که هر کاری و هر مردی مگر قاعدهٔ علاج بالضد را خود مسدودی
نظر بدین پناه از وسوسه بدرگاه معبودیة و الوهیة می باید جست مگر افتادگان حضیض
عبودیة را رسانیدن عرض خود تا بآن درگاه بی وساطت توسلی چه بد چه
خیال متعسر است که رعایای ملکه اعرض حال خود بوساطت کمشنر و لفٹنٹ و لارڈ
دشوار باشد ازینجا وجه ترک واو عاطفه مابین اوصاف مسطوره اعنی رب الناس
ملک الناس اله الناس و اختیار ابدال هم دانسته باشی و هم مطلب اصلی موجه
شده باشد یعنی وجه پناه جوئی بسه درگاه متنازله که یکی نائب دیگری است ازیک
بلا واضح شده باشد مگر خوبتر آن است که اینجانب هم تثلیث مناسب برآورده
شود و غرض من و هواس رابیان حقیقهٔ مقصود منه بیدار و این را مقابل مرتبهٔ الوهیت دارد

که ملک الناس ورب الناس عنوان ہمان حقیقة اند وخناس را از خواص او
باید شمرد که قاهر بران جز مالکیت که از خواص الوہیت است نتوان شد چه
حاصل این خصوص ہمین اختصاست که کار دزدان باشد وتدبیر مدافعت او شان
جز شاہان از کس دیگر امید نتوان کرد الذی یوسوس بیان فعل ماہیته وسواسی
است که دافع آن جز تربیت که کار الوہیت بواسطه مالکیة است نتوان شد
اکنون از وجه توحید متعوذ به وتنویع متعوذ منه در سوره فلق ہم بقدر فہم می باید گفت
کمالی اگر باغی نشانده باشند اول ضرور است که لب ودہن وغیره جانوران سبز
خوار وغیره تا بدان نرسد دویم ضرور است که آب چاه ونہر وباران وہوا وحرارة
آفتاب باو رسد سویم برف وغیره اسباب احتقان حرارة غریزیش برونیفتد چہارم اعداء
مالک شاید بوجه عداوت شاخ وبرگ نه برند وبیخ او نه برکنند اگر اینہمه سامان فراہم شد
امید است که آن نہال گل وبار آرد ورنه امید کامیابی معلوم چون این مقدمه مہید
شد بباید شنید که فلق حبه اولین سامان رویدگی است مگر این انداز پیدا کردن
نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمله مخلوقات ہمین سان کنند چیزی را از چیزی
می برارند وہمین را شگافتن گویند از غذا کثیر المقدار نطفه وبیضه واز ابر باران
برارند واز آفتاب نور واز علت معلول واز وجود ہیاکل ممکنه را برارند غرض از زیر
تا بالا در پیدا کردن ہمین شگافتن ست وبس اندرین صورت رب الفلق کنایه
از خالق باشد مگر بحیثیت تربیته که عنایت را مستلزم است نظر برین درباره
حفظ مخلوقات استعانت راسزد وحفظ را دانسته که از چار چیز ضرور است
اول اشاره باول است وثانی بثانی وثالث بثالث ورابع برابع وجه

این تطبیق آن ست که اضافت شر بما خلق شیر بآن است که آن شر مقتضای ماهیتش بود و دانی که سبزه خواری مقتضای طبیعۀ جانوران صحرائی است پس ازینکه من شر غاسق اذا وقب فرمودند گویا اشاره بارتفاع اسباب وسعدات کردند چه قید اذا وقب دلالت بران دارد که غاسق را اگر چیزے بپوشد موجب انبعاث شر باشد ورنه شر نخیزد دیگر دانی که حاصل این وقوب این وقت همین انقطاع علاقه از ماشد پس اول علاقه را مقید خود باید انگاشت تا انقطاع او موجب شر شود و پیدا است که افاده علاقه جز اسباب وسامان دراشیاء دگر نباشد بعد ازین ومن شر النفثت فی العقد فرموده اشاره بعجوز از موانع ترقی کرده اند چه نفث فی العقد سحر بود اثرش پیدا انی که همین عروض عوارض مخالفت طبیعیۀ اصلی بود که مانع از ظهور آثار اوست وبه برف واقع علی الاشجار که حرارت غریزیش را مختفی گرداند واز نشو ونما وترقی باز دارد مشابهت تام دارد چنانچه جمله کانما انشط من عقال در بعضی احادیث متعلقه سحر یهودیان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وارد است دلالت برانقدر دارد که چیزے بران حضرت صلی الله علیه وآله غالب آمده مقتضیات طبعی را پوشیده بود پس ازان من شر حاسد اذا حسد فرموده متعوذ از حسدان کینه کش کردند که بنایش بر عداوة است نه آنکه هیچ خواهش جانوران مقتضای ماهیت الثانی است والله اعلم وعلمه اتم واحکم

مکتوب پنجم در بیان معنی بیت مثنوی شریف

کفر گیرد کاملی ملت شود * هرچه گیرد علتی علت شود * بسم الله الرحمن الرحیم سراپا عنایت وکرم مرزا عبد القادر بیگ صاحب

دام عنایتکم این کمترین خلایق که محمد قاسم اش خوانند سلام مسنون [illegible]
عرض پرداز است من به دیوبند بتقریب شادی مولوی محمود حسن صاحب رفته بودم
که عنایت نامه بنام این هیچمدان درین شهر کول رسید چون باز آمدم و آن نامه را
گرفته لفافه دریدم دیدم که این خاک بسر کوچه رسوائی را بآسمان رفعت و علا
رسانیده اند کمال خود معلوم احوال خود معلوم همانا از نظر بلند بینیهای آن بدیع العجائب
باشد که بنظر همچو اهل انس و بینش این کم از کبوتر را شهباز بلند پرواز نموده اند
اگر چنانکه خیالات از صفحهٔ قلوب مردم بمن آموختند لاجرم این خیال باطل را
از خاطر سامی محو کرده نقش حقیقت خود بجلوت انعکاس طبیعت سامی آورده می
اکنون بجز آنکه التجا بدرگاه مجیب الدعوات درباره صدق حسن ظن آن مخدوم
و دیگر مکرمان کنم خداوند کریم آن مخدوم را از لوث کذب و مرا از بار [illegible]
محمد قاسم هیچمدان چه یارد اکنون بشنو دیگر مبادا که مستحقی [illegible] گیرد کاملی علت
شود و هر چه گیرد علتے علت شود پس بر تمهیدے موقوف است تمهید
درین عالم اگر دیده بکشائیم هر چیز را حقیقتے نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب
آن داده اند انسان را حقیقتے است روح انسانی و صورتے است این پیکر جسمانی
در محاورات باہمی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بحقیقت و صورت هر دو
جدا جدا می کنند از همین جاست که احکام بدن را سوی حقیقت راجع می نمایند
میگویند زید عمرو را زد و عمرو زید را کشت و امثال ذلک پس چون احکام بدنی منسوب الیه
زید و عمرو باقرار رسیده حالانکه مصداق زید و عمرو روح است که [illegible]
صورت [illegible] بدان او که درین عصر که هر روز [illegible] چون باعتقاد [illegible]

شوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر وهم بعض دیگر اکابر در چنین اوقات کرده اند وهمین کاملان اند
که اوشان باینطور کفر گفتند و ملت شما را و شما را اکنون رخصت این قسم جان بر بها
در چنین اوقات هم رسید بالجمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم خبر اینچنین کفر گوییهای حضرت
عمار رضی الله عنه شنیده تفتیش نشدند و بر عکس رای دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سر تا
به ایمان پر شده و باز که حضرت عمار را خواندند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو
و جان از دست کفار سلامت آر ازین ارشاد که از سر تا پا بایمان پر شده همین بدل میرسد که باعث
این قسم بد گوییها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی
بود و غرض نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین ارشاد تغلیط تکفیر ان حضرت عمار بود فقط نه تزاید ایمان
اوشان بعد این فعل چنانچه بظاهر می نماید دران صورت هم این سنیت اوشان سیاح
ماند فقط اگر فرق ست اینست که در صورت اولی در حقیقت فعل عماری و حقیقت
افعال امثال ما فرق باشد و صورت متحد مگر چه حرج که در ارتکاب رخص ما و پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم اگر اتحاد ست فقط در صورت ست فی حقیقت فرق زمین آسمان ست چه ارتکاب
رخصتها نیز مثل ارتکاب عزیمتها بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت بود اعنی در معاملات
ذو جهتین که در یکطرف آن از کردن و نا کردن هر دو ضروری بود تا الزام بیک جانب از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب مغلطه عوام نشود و بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
بدینوجه که تبلیغ از ان می باید در هیچ معامله بهر طرح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک
از قسم عزیمت در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود در حق ما متبعان باین که هرچه
گرفته ایم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته ایم او آنچه که رضای باری بدان تعلق
پذیرفته و نوعی از تحریض و ترغیب بدان کرده اند عزیمت است ورنه رخصت

یعنی بہتر آن است کہ نکنند و اگر کنند عذابی و عتابی نیست کہ بخوف آن جگر خون شود
چون معنی مصرعۂ اول بجای خود نشست معنی مصرعۂ ثانی را بجای باید نشانید
شبہ نیز کہ دریشان آن در آخر سورۂ براءت سفر باید والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب
اللہ و رسولہ من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی
واللہ یشہد انہم لکاذبون لا تقم فیہ ابدا لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ الآیہ بانی این
مسجد منافقان بودند کہ اغراض فاسدہ و دین بنا مطمح نظر داشتند چنانچہ باجمال
آن درین آیات ارشاد فرمودہ اند بوجہ فساد نیات اوشان این عمل خیر اوشان
کہ در مرتبۂ صورت کار ایمان و اہل ایمان بود آنچنان زشت و زبون شد کہ
خود از بالای ہفت آسمان پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صدای لا تقم فیہ
ابدا دادند و ہمچنین نماز و روزہ و اقرار شہادتین اہل نفاق را تصور باید فرمود
کہ از سر تا بپا ہمہ زشتی و زبونی کہ ہمانا معنی علت است ہیچ نخواہد بر آمد اگر بالفرض
کسی را با او کاری افتد باید کہ پس ایستد کہ بیکار و ناکارہ اند و السلام نظر با تحاد جناب
با مرزا محمد تقی بیگ صاحب من ہیچ جدا گانہ نمی نویسم بعد سلام ہمین یک مضمون
ہست السلام ہمہ برادران سلام احقر خصوصا جناب حافظ و مفتی صاحب
و مولوی تمنا صاحب و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علیخان صاحب
سلام احقر رسانند فقط

نوحہ در فراق حضرت مولانا جناب مولوی محمد قاسم صاحب رحمۃ اللہ علیہ

مصنفه منشی حمید الدین متخلص به بیخود رئیس قصبه سنبھل

دمی از خاک مولانا برون آ — که بینم روی زیبا قد رعنا
چه دیدی کز سرم سایه بریدی — چه افتادت که تا دامن کشیدی
نه پهلو هم گرفتم پاک رفتی — جفا کردی که زیر خاک رفتی
مرا باشد اگر صد چشم بینا — بود روی ترا هر دیده جویا
کشایم دیده گر روی که بینم — گل نظاره از حسن که چینم
ترا هر لحظه کاری با خداوند — مرا از دیدن تو دیده ها بند
ترا از دیدن ما گشته پرهیز — مرا بی تست جام عمر لبریز
کجائی تا ترا خدمت گذارم — بمیرم زیر پایت جان سپارم
کجائی ای سرور مایان — کجائی روح مایان جان مایان
کجائی ایکه بر تو بود نازم — کجائی ایکه سویت چشم بازم
تو در آغوش قبر ای جان بیخود — ته خاک لحد اینسان بیخود
همان حسرت که اندر سینه ام بود — تمنای که او در سینه ام بود
که باشد کاشکی گر اختیارم — به پیش آستانت جان سپارم
سرم بر زانویت چشمم بر ویت — کفن از دامنت قبرم بکویت
وگرنه هر کجا باشم خرامان — وبال جان نباشد دادن جان
کسی گوید به پشت کو فلان مرد — ز چشمت دور مرد و نوجوان مرد
تو فرمائی برای شرب که او بود — خدا آمرزدش مرد نکو بود ۀ ۀ

ترا چون سر گزیدست عالم غیب / ہمین گفتن سخاتم بی شک و ریب

نہ تحجے تا نہ خاکت فگندند / نہ رازی تا کہ پنہانت بپسندند

اگر نوری بہ جان من قدم زن / وگر خاکی بیا در سر دم من

وگر خود مردمی در چشم من شو / وگر شمعی بیا در حدقہ ام رو

اگر تنہایت مقصود باشد / ہزاران خلوتم موجود باشد

ولی دارم ز درد غیر خالی / بیا بنشین قدم زن لاابالی

سری دارم ز سودای دگر پاک / بیا بنشین قدم زن چست و چالاک

نہان دارم درون سینہ خانہ / بیا بنشین قدم زن مالکانہ

دو چشم و اندرونش پردہ باہم / بیا بنشین قدم زن ای نگاہم

دماغم شد تہی از فکر اغیار
بیا بنشین قدم زن مست و سرشار

الحمد للہ رسالہ ہذا المسمی باسرار قرآنی بتصحیح جمیع خصائل سعید الزمن مولوی محمد مظہر حسن صاحب

شاگرد اکمل المفسرین افضل المحدثین قدوة الفقہاء زبدة الزہاد جناب مولانا رشید احمد صاحب

گنگوہی و مولانا احمد حسن صاحب امروہی در مطبع گلزار احمدی واقع شہر مرادآباد

باہتمام راجی الی رحمت اللہ محمد ولی اللہ ماہ رجب

سنہ ۱۳[illegible] ہجری طبع گردیدہ

اشتہار

نام کتاب	نام مصنف	قیمت	محصول
آبحیات	مولانا محمد قاسم صاحب نانوتوی	۱۲	۱
تقریر دلپذیر کاغذ ولایتی	″	[illegible]	۳
زرد کاغذ مروج	″	۱۲	۱
ہدیۃ الشیعہ	″	۱۴	۳
لطائف قاسمیہ	″	۱	
قاسم العلوم ۲ نمبر ۳ و ۴	″	۱۲	۳
الدلیل المحکم	″	۱	
تحذیر الناس	″	۳	
اسرار قرآنی	″	۱	
حجۃ الاسلام	″	۳	
حق الصریح فی اثبات التراویح	″	۱	
تصفیۃ العقائد	″	۳	
رسالہ تحفہ لحمیہ	″	۱	
مباحثہ شاہجہانپور	″	۲	
قصائد قاسمی	″	۱	
زبدۃ المناسک	مولانا رشید احمد صاحب گنگوہی	۳	
ہدایت الشیعہ	″	۳	
[illegible] الجماعۃ الثانیۃ	″	۱	
لطائف رشیدیہ	″	۱	
تفسیر حقانی		[illegible]	۴
ظفر مبین	مولوی محمد علی صاحب	[illegible]	۶
قصائد اربع المسمی طیب النغم	شاہ ولی اللہ صاحب	۳	
مکتوبات المسمی کلمات الطیبات	شاہ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ و مرزا جان جاناں صاحب رحمۃ اللہ علیہ دہلوی و شاہ ولی اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۱۲	۳
اجوبہ اربعین حصہ اول	جناب مولانا محمد قاسم صاحب	۶	۱
رسالہ فیوض قاسمیہ	″	۳	

اور انکے سوا اور بھی کتابیں ہر قسم کی موجود ہیں جن صاحب کو مطلوب ہوں قیمت بھیجکر مشتہر سے طلب فرما لیں فقط

المشتہر

محمد ابراہیم شاہجہانپوری مہتمم مدرسہ عربی شہر مرادآباد واقع مسجد بادشاہی